Fox Demon Cultivation Manual

Myanimes.ir

Anyme.ir

@myAnimes

مترجم: moty

فصل سوم

صدای فریاد از اتاق محققی که در طول شب بیدار مونده بود میومد. زمانی که سونگ سی این رو فهمید، عمدا سرعتش رو کم کرد. دوشاگرد فرقه ی مو یا اُ از سونگ سی جلوتر زدند ودر رو شکستند تا وارد شوند.

حتی قبل از اینکه وارد اتاق بشه، می تونست بوی قوی متعفن خون رو در هوا احساس کنه. سونگ سی حس بدِ شومی رو احساس کرد.

وقتی که با مرد ریشو داخل اتاق شد، جسدی که به طور بدی تیکه شده و روی زمین پخش بود رو دید.

رداش خیس خون بود، و به رنگ سرخ دراومده بود و به طور اتفاقی یه گوشه رها شده بود. جسد طوری به نظر می رسید انگار که زنده زنده پوستش رو کندن، این صحنه هم وحشیانه و هم وحشتناک بود.

سونگ سی نگاهی انداخت و بلافاصله نگاهش رو به سمت دیگه ای برگردوند، در حالی که گریه ی ارام از روی ناراحتی مرد ریشو شنیده میشد.

صورت دو شاگرد فرقه مویا اُ ترسناک شد. یکی از اونها ردای خونی رو برداشت و زیر بینیش برد و بو کشید. بعد از اون به شیشیونگ گفت: هیچ بویی نداره. میترسم نکنه کار انسان های تبدیل شده به شیطان باشه.

اینجا بود که سونگ سی با دقت نگاه کرد و فهمید که ردا در اصل به رنگ قرمزه و اونطور که فکر می کرد خونی، نیست. وقتی که برسی اش کرد، فهمید که این لباس قرمز تن زنی که قبلتر به در میزد بود. به نظر میرسید که اون زن در اتاق این محقق رو کوبیده بود، و محقق بعد از اینکه در روبرای او باز کرده بود، بدشانسی اورده بود.

از فکر اینکه این زن قبلا در اتاقش رو زده بود به خودش لرزید. خون روی همه ی زمین ریخته شده بود. به سختی جای تمییزی باقی مونده بود، شیدی دو انگشتش رو به همدیگه چسبوند، و پرتوهای کوچک سفیدی روی سر انگشتنش پدیدار شد. به سمت جسد بر روی زمین با دوانگشتش اشاره کرد، و پرتو به ارومی شناور شد در حالی که خون ریخته شده داشت جمع میشد. به همراه جسد ناراحت کننده ، در میان نور غیبش زد.

شیشیونگ به سردی گفت: "چه بی شرمند این موجودات شیطانی که درست زیر نگاهمون مشکل ایجاد می کنند. واقعا پررو شدند. "

مرد ریشو از این فرصت استفاده کرد تا قضیه رو روشن کنه:" تو خودت دیدیش. که این قضیه ربطی به ما نداره."

شیشیونگ خرخری کرد و گفت:" سخته که بگم. من فکر می کنم شماها همدستاشین. جفتتون تو حیاط جلومون رو گرفتین و باعث شدید که شیطان راهش رو به اینجا باز کنه."

چیزی که گفت یکم غیر منطقی بود. سونگ سی جلو اومد و گفت: " نه، نه اگه تو درابتدا اینقدر اصرار به حمله به من نداشتی، از حمله ی شیطان به دیگران بی خبر نمی موندی. واینکه، اگه ما همدستش بودیم، می تونستیم بهت حمله کنیم. شماها فقط دونفرید، اما ماها سه نفر میشدیم، چرا باید ازتون بترسیم؟"

مرد ریشو شونه اش رو فشار داد و به ارومی پرسید:" چرا تحریکش می کنی؟"

سونگ سی با نگاهی خالی از احساس گفت: " نمی کنم، من فقط دارم دلایلم رو بیان می کنم"

سونگ سی نگاه کوتاهی انداخت و دید صورت شیشیونگ از فرقه ی مو یا اُ از زور عصبانیت قرمز شده. کمی قبل تر از اون لحظه شمشیرش رو در دستش نگه داشته بود، نور سبز رنگی احاطه اش کرد، و او طوری دندون قروچه کرد که صداش شنیده می شد، " تو شیطون کوچولوی گستاخ، دلم می خواد ببینم چطورمی خوای به من حمله کنی!"

سونگ سی حس کرد که نیازه تا خودش رو توجیح کنه:" اشتباه متوجه شدی....."

"دست از مزخرف گویی باهاش بردار. زودباش برو" مرد ریشو دستش رو گرفت و کشیدش.

همه چیز جلوی چشماش تیره و تار شد. سونگ سی فقط می تونست حس کنه که یکی داره با خودش اون رو می کشه و در محوطه ی دایره مانندی می چرخه. زمانی که ایستاد فهمید که هنوز در اتاق محققه غیر از اینکه دو شاگرد فرقه ی مویا اُ دیگه اونجا نبودند.

سونگ سی با تعجب نگاهی به مرد ریشو در کنارش انداخت. " اون دوتا کجان؟"

من دوتا ادمک دودی درست کردم. اونها به دنبال ادمک ها رفتند و برای مدتی برنمی گردند." مرد ریشو کش و قوسی به خودش داد و خمیازه کشید، " هنوز وقتش نشده. نمی توانم اجازه بدم کارهام رو خراب کنند. خیلی دردسر سازه."

"کارهات؟ کدوم کار؟" سونگ سی دو قدم به عقب برگشت و با احتیاط فاصله اش رو با مرد ریشو زیاد کنه." با شیطونی که اینجا بود همدستی؟"

" تو شیطون کوچولوی خیلی بی احساسی هستی. من هچند لحظه پیش زندگیتو نجات دادم" مرد ریشو رفتارای سونگ سی رو دید و طوری رفتار کرد که انگار ناراحت شده، و به صورت پر ازپشمش اشاره کردو پرسید:" من شبیه ادم بدام؟"

سونگ سی صادقانه جواب داد: "در هر صورت، شبیه ادم خوبا هم به نظر نمی رسی."

با اوقات تلخی گفت: " توواقعا چرب زبونی". بعد از این حرف، دستش رو بالا برد و ریشش رو از روی صورتش برداشت، که باعث شد صورت جذابش پدیدار بشه. در همین زمان انگشتانش باریک و کشیده تر شدند، و پوستش بتدریج روشن تر شد.

در یک چشم برهم زدن، مرد ریشوی قوی تبدیل به یه مرد جذاب شد. اتفاقی روبان مویی رو بیرون کشید و موهای بلندش رو با اون بست. لبخند فوق العاده ای به سونگ سی زد و پرسید:" الان چطور؟ الان شبیه ادم خوبام، درسته؟"

سونگ سی در ابتدا شکه شده بود ، اما بعدش فکر کرد که این مرد اشنا به نظر میاد، موهای بلندش مثل بقیه به رنگ مشکی تیره نبود، بلکه تیره ی قرمز رنگ بود، که یه جورایی اغوا کننده به نظر می رسید.

"تو...." سونگ سی نمی دونست داره چیکار می کنه. " چرا به این شکل تغییر قیافه داده بودی؟"

مرد خوشتیب جواب داد: "شیاطینی که در این مسافرخونه هستند از اونایی که قیافه ی خوبی دارند متنفرن. اگه من اینطوری لباس نمی پوشیدم، اون زن در اتاق من رو می زد"

سونگ سی"....." هیچی به ذهنش نمی رسید که ردش کنه .

"شیطون کوچولو، تو یکم عجیب و غریبی" در حالی که سونگ سی رو برانداز می کرد به چونه اش دست کشید. متفکرانه پرسید:" چرا اینجایی؟ شیطون اهلی ای یا وحشی؟ اسمم داری؟"

" من حقیر فامیلیم سونگِ و اسمم سی است." حتی در گفتارش هم سونگ سی هیچوقت هویت ساختگیش رو فراموش نمی کرد و جواب داد:" من به اینجا اومدم تا شیاطین رو از بین ببرم، و به دنبال دروازه ی شیاطین می گردم."

مرد هنوز داشت به کلمه ی "من حقیر" می خندید، اما وقتی که راجع به دروازه ی شیاطین شنید، صورتش تغییر کرد، " سونگ سی؟ همچنین فکر کنم تو رو باید سونگ مینگ صدا کنند. وارد سرزمین شیاطین شدن در این موقعیت ، می خوای بمیری؟" سرش رو تکون داد، " من فکر می کنم تو نباید اونجا بری، حد خودتو بدون و فقط تو سرزمین انسان ها بمون"

" چرا؟"

مرد جواب داد که:" حالا که مو زون (پادشاه شیاطین) دوباه متولد شده، شیاطین و قلمرو شیاطین در اشفتگی به سر میبرند. اگه تو بری اونجا، طوری می خورنت که هیچی ازت باقی نمونه."

" یه کاری هست که من حقیر لازمه که در قلمرو شیاطین انجامش بدم. لطفا به من حقیر بگید که چطور می تونم دروازه ی ورود به این سرزمین رو پیدا کنم؟" سونگ سی نسبت به تهدید مرد کر شده بود.

خبر بازگشت پادشاه شیاطین پیش از این ها در تمام دنیا پخش شده بود، بنابراین طبیعی بود که ، سونگ سی هم این خبر رو شنیده بود. ولی هیچ چاره ای نداشت.

مرد تقریبا از پافشاری سونگ سی متعجب شد. "چه نیازی داری که به قلمرو شیاطین بری؟"

سونگ سی با اه گفت: " برای اینکه دنبال پادشاه شیاطین بگردم" هر بار که راجع به این موضوع حرف می زد احساس می کرد که توضیح دادنش فشار زیادی رو بهش وارد می کنه."

وقتی که مرد این حرف رو شنید، برای لحظه ای حیرت کرد، بعد یکی از ابروهاش رو بلند کرد و به بیرون از اتاق نگاهی انداخت و گفت:" قلمرو شیاطین به دوازده پایتخت تقسیم شده. اما پادشاه شیاطین تو هیچ کدوم از این پایتخت ها نیست. اگه می خوای پیداش کنی، باید از سه رودخونه و پنج پایتخت بگذری. تنهایی نمی تونی به اونجا برسی."

" من یه راهی پیدا می کنم. تنها کاری که باید بکنی اینه که همه چی رو بهم بگی" سونگ سی داشت صبرش رو از دست می داد. با توجه به حرفاش، این مرد می دونست که دروازه ی قلمرو شیاطین کجاست، ولی بنا به دلیلی، از گفتنش امتناع می کرد.

هرچند ، مرد نگاهی مرموز داشت، " اگه تو تصمیم گرفتی که بمیری، من جلوتو نمیگیرم، اما فقط فردا شب می تونم بهت بگم"

" چرا باید تا فردا صبر کنیم؟" سونگ سی گیج شده بود، "ایا زمان خاصی داره که باید بهش توجه ویژه ای بکنیم ؟"

"نه، نه" مرد لحن سونگ سی رو تقلید کرد و بتندی گفت:" برای اینکه الان من واقعا خوابم میاد. می خوام برم بخوابم."

بعد از گفتن این، خمیازه ی بزرگی کشید. چشمان زیباش خوابالوده بود. به محض اینکه بیرون رفت، غرغر کرد:" چرا همه دوست دارند نصف شب مشکل درست کنند؟"

هیچ دلیلی وجود نداشت که سونگ سی نذاره مرد بخوابه، به پشت مرد در حالی که داشت می رفت نگاه کرد، و مشتاقانه پشت سرش فریاد کشید: " پس، فردا حتما باید بهم بگی"

بعد از اینکه به اتاقش برگشت، سونگ سی فهمید که اسم و هویت مرد هیچ سوالی نکرده بود. از این رو به سمت اتاقش رفت و دستش رو دراز کرد تا در بزنه:" جناب، صبر کنید،من هنوز باید....."

هنوز باید حرفش رو به اتمام می رسوند که در اتاق کناریش ناگهان باز شد، و مرد ریشوی قبلی دوباره جلوی چشمانش پدیدار شد. به سونگ سی چشم غره رفت و فریاد زد:" خوشا به حالم! تو حتما یکی از نیاکانی منی! چرا داری اون یکی در رو می زنی؟"

سونگ سی اینقدر شکه شد که انگشتانش رو جمع کرد و با نگاهی خالی به مرد ریشو نگاه کرد. همون لحظه بود که فهمید در اشتباهی رو زده.

چند قدم به عقب برداشت و می خواست صحبت کنه که مرد ریشو انگشتش رو روی لبهاش گذاشت و گفت:" شششش--- هیچی نگو"

سونگ سی در اون لحظه شدیدا ترسیده بود و ناخوداگاه دهنش رو بست. مرد ریشو با عصبانیت به در روبه رو خیره شده بود، وبعد از مدتی خیره ماندن به در، به کندی اروم شد.

عکس العملش واقعا غیر عادی بود.قبلتروقتی که دو شاگرد مویا اُ همه چیز رو براشون سخت کرده بودند او خیلی کم عصبانی شده بود. ولی الان، اینچنین حالتی رو،اونم وقتی که تنها کاری که سونگ سی کرده بود در زدن بود نشون داده بود.

سونگ سی نگاهی متعجب به در انداخت. چه چیزی اونجا قرار داشت؟

مرد ریشو متوجه تردیدش شد و با آه گفت:" من همین الان تغییر قیافه داده ام، و تو تقریبا باعث یه مشکل بزرگ شدی. اگه استاد رونگ رو بلند می کردی، هیچ کدوم از ما نمی تونستیم امشب رو بخوابیم."

در اصل سونگ سی اومده بود که اسمش رو بپرسه، و الان دودلی تازه ای پیدا کرده بود،" استاد رونگ دیگه کیه؟"

مرد ریشو نگاهی مختصر بهش انداخت و بهش اشاره کرد:" دنبالم بیا"

سونگ سی بی هیچ احتیاطی بهش نزدیک شد و گوش هاشو تیز کرد....

ناگهان تنها نوازشی رو روی سرش حس کرد قبل از اینکه چشماش سیاهی بره. او سریعا هوشیاریشو از دست داد و تمام بدنش به نرمی از یک طرف به پایین افتاد.

مرد ریشو دستش رو دراز کرد تا او رو بگیره و با خودش به سمت اتاق کشید.

از روی خستگی گفت:" چه شیطون مشکل سازی.